



آلوده اند... نزدیک نشوید!

تمام بدن را پارچه سبز رنگ ضد عفونی شده ای پوشانده است؛ جز قسمتی که باید جراحی شود! نور تنظیم شده، در دست روی تن تو! داروی بی هوشی آهسته به رگ های دست و پلستیک تزریق می شود و سوزن کیسه های حاوی خون و سرم با پوست دست هاشما! تکاپی یک نفر اتصال رقی دستگاه مونیتورینگ

قلب را با بدن بیمار و تحیت کنترل می کند... و چاقوی تیز و کوچک خط می اندازد... برش عمیق تر می شود و سرخی خون بیرون ساعتی بعد اتکا ای خون آلوده داخل پارچه ای سفید رنگ،

جراحی روی بدنت می زند... اولین لحظه های

جدايي از تو را تجربه می کند... عضو بیمار و آلوده بدن از تو دور است؛ جایی میان کیسه های زیله... بین سرنگ ها، گازها، باندها، ماسک ها و بقیه وسایلی که پس از استفاده، به منبع آلودگی تبدیل شده اند!



صفحه ۳

خانواده



جمعه ۱۳۸۳



حاجی فیروز نشانه ای برای پایان زمستان



وقتی می آید مردم به این می اندیشند که بهار شده است. بهار آمده است. زندگی جریان دارد. همچون سرخی لباسی که تن اوست. لباسی که حاجی فیروزهای امروزی هیچ کدام نمی دانند نشانه حیات و زندگی است. نشانه خون است و خون هم نشانه حیات. نشانه خون است و نشانه طلوع و غروب خورشید.

لباسی سرخ رنگ می پوشیدند و کلاه بوفی بر سر می گذاشتند چهره می خندانند. بهار آمده است. زندگی جریان دارد. همچون سرخی لباسی که تن اوست. لباسی که حاجی فیروزهای امروزی هیچ کدام نمی دانند نشانه حیات و زندگی است. نشانه خون است و خون هم نشانه حیات. نشانه خون است و نشانه طلوع و غروب خورشید.

چهره سپاهش را که نگاه کنی یاد هیچ کسی نمی آفتی و وقتی ببری کسی که چرا با دوده خورش را سپاه کرده، شاید تنها به تو بگویند که حاجی فیروز سپاه بوده. او هیچ نمی داند که یاد و خاطره خدای سیه چهره به برکت و فراوانی نعمت را برای انسانها به ارمان می آورد، زنده می کند. او هیچ نمی داند که سپاوش از دنیای تاریک مردگان به هستی زندگان یا می گذارد تا الهه باروری و زایش نام بگیرد. همان ایران شامس قلبی می گوید: «سپاوش از الهه گان سیه چهره بین بهترین سپاه بوده است که به او تموز هم می گفتند.» ایران شامس دیگری می گوید حاجی فیروزها بردگان حسی بودند که طوط و غروب خورشید. در آیین مهر پرستی رنگ قرمز جایگاه ویژه ای دارد و رنگ جامه حاجی فیروز قرمز است. در شمال ایران که بروی، نوروزی خوانهایی را می بینی که به در هر خانه می روند و با توجه به شناختی که از اهالی آن خانه دارند، تصنیفی می خوانند و نوید بهار می دهند. اگر برگردی در جایی می شویی که می گویند چون همه عوام تقویم نداشتند، بر بلندترین نقطه آتشکده های زرتشتی آتش

حاجی فیروز را خود ایرانیان مسلمان خلق کردند. همچون چهارشنبه سوری که اصلاً وجود نداشته. اعرابی که از چهارشنبه بدشان می آمده است، پنجه زرتشتیان را به چهارشنبه سوری و تغییر دادند. ایرانیانی که برای اینکه بمانند حاجی فیروز را ساختند.

چهارشنبه سوری که اصلاً وجود نداشت. اعرابی که از چهارشنبه بدشان می آمده است، پنجه زرتشتیان را به چهارشنبه سوری و چهارشنبه آخر سال تغییر دادند. ایرانیانی که می خواستند نوروز بماند و برای اینکه بمانند حاجی فیروز را ساختند. می پرسم که یارانت چه شد؟ و هیچ نمی گوید. وقتی از ایران شناسی پرسیدم حاجی فیروز از کجا آمده این پاسخ را به من داد: آتش افروزها گروهی بودند که هنگام کهنه شدن سال، نوید آمدن سال نو و بهار را می دادند. بازیگران مختلفی داشتند که همگی

امید کریمی

نگاهش می کنم، چندان نشانی از اهالی سنگسر ندارد. سپیدی چشمانش همچون دمر اورید بر چهره تاریک اش خود نمایی می کند. جامه قرمز اش به رنگ خونی است که می گویند یاد خون ایزد شهید شونده را زنده می کند. می گویند همچون تمام دنیا رنگ سرخ لباس او نوید خون را می دهد، نوید دهنده ستاخر و حکومت داد. می گویند نباید گفت و من می خواهم بگویم. می خواهم بگویم که این مردمان تنها نشانی از تاک دارند. از تاک نشان خبری نیست... می دانم که تو هم ندیده ای، اگر هم ببینی یا من خواهی دید. اما هنوز دیر نشده... می گفتند باید صبر کنم تا روزهای آخر سال... و روزهای آخر سال یعنی... در کش برای من هم ممکن نیست... شاید تاب ندارم سالی دیگر را صبر کنم و بعد بگویم آنچه را می خواهم، آنچه می خواهم را تو هم شاید نخواهی... می پرسم از کجا سر در آورده ای و او هیچ نمی گوید. نمی خواهد بگوید... نمی خواهم بدنام که او خود نمی داند فلسفه وجودی بودنش چیست. باز می پرسم از کجا آمده ای؟ و این بار یکی می گوید از سنگسر. اما من هر چه می کردم نشانی از سنگسر در او نمی یابم. عباس مورفی ۳ سال در سنگسر زندگی کرده. زندگی نکرده، تمام هستی اش بوده. سال بلوایش را می گویم. خواننده ای؟ همه اش در سنگسر می گذرد. خواننده ای کتاب را دیده ای که حسینا می گوید اینجا شهر عجیب و غریبی است و نوشا هم می گوید یله، اینجا شهر بی شامسی. او را نخواهی شناخت. من هم نمی شناسمش. باز می پرسم از کجا آمده ای و هیچ نمی گوید. نگاهش می کنم. از هر که می پرسم او اهل کجاست، نمی داند. یکی می گوید زاده فرهنگ ایرانی است و دیگری حرفش را کامل می کند و می گوید: ترکیبی از حرکت های اسطوره ای و اجتماعی ایران است. می گوید آن زمان که امون، زبان فارسی زبانان را می بردند، حاجی فیروز خلق شد. حاجی فیروز خلق شد تا کسی یادش نرود ۳۶۰۰۵ روز که گذشت سال نو می شود و نوروز می رسد ایرانیان هر ماه را ۳۰ روز حساب می کردند و در پایان سال ۵ روز صبر می کردند تا سال جدید آغاز شود. آنها به این مدت پنجه می گفتند و جشن می گرفتند. حتی برای این ۵ روز حاکم هم داشتند که به حاکم پنجه معروف بود، حاجی فیروز را خود ایرانیان مسلمان خلق کردند. همچون

حاجی فیروزها از کسی پول نمی گرفتند. از کسی تقاضای صدقه ای نمی کردند. در محله ها می چرخیدند و تنها نوید بهار می دادند و این کار را به شادمانه نوروز می انجام می دادند.

آفرخته می شد و حاجی فیروزها این آتش را می دیدند، به روستاها می رفتند و آمدن نوروز را نوید می دادند. اگر از چند ایران شناس دیگر پرسسی حمایکی به تو خواهد گفت که حاجی فیروزها از کسی پول نمی گرفتند. از کسی تقاضای صدقه ای نمی کردند. در محله ها می چرخیدند و تنها نوید بهار می دادند و این کار را به شادمانه نوروز انجام می دادند. اگر بین حاجی فیروز های دنیای مدرن ایران برگردی تنها چیزی که در آنها می بینی سپاهی لبانشان است و درخواست اسکلتی نا قابل. سپاهی آنها نه نشانه سپاوش و تموز است و نه نشانه رفتن تاریکی و سپاهی از زندگی آمدن و روشنایی و سپیدی به آن است. تنها و تنها نشانه اقیوسنی خاتمان سوز که آنها را آداشته تا روزی نوازنده دوره گرد باشند و روزی حاجی فیروز. حتما دیده ای از آنس شیشه ای حاتم کیار و دیده ای حاجی فیروز ممتاز را در آن. اما من تو در دنیای واقعی مان و نه تغیل و فیلم، تنها وقتی آنها را می بینم که ازمان پولی بخواهند و بهشان چیزی ندهیم و تنها به این فکر کنیم که عید آمده است. تلخ تلخ سپاه. با خودت بگویم اگر این حاجی فیروز ممتاز نا شناس نبود چه کسی می خواست بگوید عید آمده است؟ شاید اصلاً عیدی برمان نمی ماند... بی نوشت: برای نوشتن خطوط بالا از چند ایران شناس همچون دکتر کوروش نیکام، نماینده زرتشتیان ایران در مجلس، دکتر بلوک باشی، دکتر جنیدی، نمایندگان بنیاد نیشابور و چند عزیز دیگر راهنمایی خواستم که هر کدام بخشی را رهنمون کردند. دلیل کوتاه شدن نوشته هم تکرار گفته ها و البته نبود اسناد بیشتر در مورد حاجی فیروز بود.

